

خاستگاه‌های نظریه سیاسی

عباس محمدی اصل

عضو هیئت علمی دانشگاه گیلان

نظریه‌های سیاسی کلاسیک معمولاً آمیزه‌ای از انواع مباحث نظری هستند که در این میان تمییز سه حوزه فلسفی، جامعه‌شناختی و ایدئولوژیک آسان می‌نماید. برای نمونه، مباحث سیاسی افلاطون، هابز، لاک یا هگل اساساً مباحثی فلسفی است؛ زیرا حاوی استنتاجاتی دربارهٔ سازمان سیاسی یا غایات زندگی سیاسی در قالب نظامی فلسفی می‌باشد. به عبارت دیگر، این صاحب‌نظران استنتاجات سیاسی و اجتماعی را از بطن باورهای عام دربارهٔ ماهیت واقعیت استخراج می‌کردند تا نشان دهند حوزه‌های واقعی نظیر سیاست، حاوی خصائص معینی از فصول و اجناس منطقی‌اند و در واقع مباحث سیاسی نیز همچون سایر حیطه‌های تشریحی واقعیت به وسیله اصول عمومی منطقی و فلسفه شکل می‌گیرند و پشتیبانی می‌شوند. به همین ترتیب، نظریه‌های سیاسی کلاسیک نیز آنجا که به استنتاج تکالیف یا معقولیت سازمان سیاسی یا راهبردهای سیاسی از اصولی غایی می‌پردازند، به اندیشهٔ فلسفی نزدیک می‌شوند. البته در این برداشت، شکل خاصی از رابطهٔ سنتی فلسفه و سیاست حاصل می‌شود که در آن میان وظیفهٔ فلسفه، تعیین وجوه مشترک حوزه‌های اجتماعی و غیر اجتماعی واقعیت است. شایان توجه است که به لحاظ تاریخی اینگونه نسبت میان فلسفه و سیاست از اهمیتی تام برخوردار بوده است؛ چنان‌که خردگرایی فلسفی، حامی فردگرایی اجتماعی بوده، روش دیالکتیک شناخت جهان انضمامی، شاکلهٔ فلسفی نظریهٔ اجتماعی ماتریالیسم را پی افکنده و اخیراً نیز تکثرگرایی سیاسی از نقادان وحدت‌گرایی فلسفی نشأت گرفته است. با وجود این، باید یادآور شد که نظریه‌های سیاسی همواره از رابطه‌ای صریح با فلسفه برخوردار نیستند و از این گذشته، به مواضع

غیرفلسفی نیز استناد می‌جویند. برای نمونه، بخشی از آراء رفتارشناسی سیاسی بر تعمیماتی جامعه‌شناختی پایه می‌گیرد. این در حالی است که فلسفهٔ سیاسی خود یکی از منابع شکل‌گیری جامعه‌شناسی معاصر بوده و تردید نمی‌رود که رشد نظری و عملی جامعه‌شناسی تا حد زیادی متأثر از مباحث سیاسی بوده است. در نهایت، در کنار استنتاجات فلسفی و تعمیمات جامعه‌شناختی، خاستگاه ایدئولوژیک نظریه‌های سیاسی کلاسیک نیز مبین بازتاب آراء اخلاقی در زمینهٔ مفهوم زندگی مطلوب و تبیین اعمال و مناسک ضروری برای تحقق آن نوع از مطلوبیت است. با این همه، تذکر این نکته ضروری است که نمی‌توان مرزبندی قاطعی میان مباحث فلسفی، جامعه‌شناختی و ایدئولوژیک نظریه‌های سیاسی کلاسیک کشید و در واقع در نظریه‌های یادشده، این مباحث از هم بازخوردی متقابل داشته و دارند.

به همین ترتیب، زمینه‌های فلسفی، جامعه‌شناختی و ایدئولوژیک مباحث سیاسی بر دیدگاه‌های سیاسی معاصر نیز اثر گذاشته است. در واقع امروزه پیشرفت براهین سیاسی تجربی و تحقیقات اجتماعی باعث غنای تعمیمات جامعه‌شناختی فیلسوف مآبانه در عرصهٔ نظریات کلان سیاسی شده است. به علاوه از همین زاویه است که اکنون بخشی از مبانی فلسفهٔ سیاسی کلاسیک به رغم تلاش برخی فیلسوفان جدید برای انکار رابطهٔ فلسفه و سیاست، در علوم سیاسی و جامعه‌شناسی جذب گردیده است. با این همه، مباحثی چون کارکردهای دولت و نظم عقلانی زندگی اجتماعی همچنان با تکیه بر اصول منطقی و فلسفی تأیید می‌شوند. اضافه بر این، علوم سیاسی همانند اقتصاد یا سایر علوم اجتماعی با

مواضعی فلسفی نظیر تحلیل‌های مفهومی، تعمیم و تجرید در پیوند است. در هر صورت فلسفه نه تنها از بُعد مفهومی که به لحاظ ارائه جهان‌بینی و نوع رویکرد به واقعیت‌ها نیز بر سیاست‌پردازی معاصر مؤثر واقع گردیده است. در اینجا شایان ذکر است که متفکرانی که با ذهنی فلسفی در باب مسائل سیاسی اندیشیده‌اند، به نوعی فلسفه سیاسی مبتنی بر اخلاقیات تمایل یافته و برای نمونه در بحث از اهداف دولت و حقوق اخلاقی سازمان‌ها به مفهومی از عدالت اجتماعی قائل شده و در همین پرتو ترقی اخلاقی و سیاسی را مترادف دانسته‌اند. از طرفی جامعه‌شناسی نیز با اثبات رابطه متقابل خود با حوزه سیاست، به واسطه طرح مفاهیمی مانند از خودبیگانگی، ناپهنجاری، خردگرایی، سلطه، دیوان‌سالاری و تکثرگرایی، نظریه‌های سیاسی معاصر را ملهم ساخته است. نوع جدید زندگی شهری، مدیریت جمعی، مناسبات جوامع بین‌المللی و تأثیرات وسایل ارتباط جمعی بر فرهنگ عمومی، همگی نشان از نفوذ بی‌بدیل و دیرپای آراء جامعه‌شناختی بر مباحث سیاسی دارند. به همین دلیل است که مثلاً نوع اخلاقیات مورد توجه علوم سیاسی در عصر جدید به سمت مشروعیت قدرت و اقتدار یا انتقاد از آن میل کرده است. جامعه از دیگر سو، مبداء پیدایش ایدئولوژی اجتماعی اعم از نوع راستین یا دروغین آن

است و از این زاویه نیز بر علوم سیاسی تأثیرات فراوانی می‌گذارد، تأثیراتی که شناخت آنها بی‌یاری جامعه‌شناسی ممکن نمی‌نماید. نکته مهم در این بین آن است که برخی از نظریات سیاسی معاصر در همین پرتو به ستیز با ایدئولوژی‌های موجود برخاسته ولی ناخودآگاه به نوعی ایدئولوژی مبدل شده‌اند؛ به وجهی که تأثیر آنها بر رفتارشناسی سیاسی، محافظه‌کاری و تغییرگرایی و کل‌نگری حیات جمعی جای تردید ندارد. تحت چنین شرایطی است که بحث از باورهای ایدئولوژیک اجتماعی به نوعی موضع‌گیری فلسفی در نظریه‌های سیاسی منتهی می‌شود و این خود، گواه دیگری است بر مناسبات متقابل فلسفه و جامعه‌شناسی و ایدئولوژی در نظریه‌پردازیهای معاصر سیاسی است.

خلاصه کلام آنکه شناخت نظریه‌های سیاسی اعم از کلاسیک و معاصر بدون توجه به مبادی فلسفی، جامعه‌شناختی و ایدئولوژیک هر یک نارساست و در واقع طرح مباحثی چون توزیع نقش‌ها و حقوق و تکالیف اجتماعی، روش‌های تعدیل منافع، تعریف مردم‌سالاری در جوامع مردم‌سالار و غیرمردم‌سالار یا جایگزین‌های منطقی نظام‌های سیاسی موجود، جملگی از پیوندهای ژرف فلسفه، جامعه‌شناسی و ایدئولوژی در عرصه نظریه‌پردازی‌های سیاسی قدیم و جدید حکایت دارند.

● نظریه‌های سیاسی معمولاً آمیزه‌ای از انواع مباحث نظری هستند و شناخت این نظریه‌ها، اعم از کلاسیک و معاصر، بدون توجه به مبادی فلسفی، جامعه‌شناختی و ایدئولوژیک هر یک نارساست.